

لص کریم
بہ صدی



ن زندگی
ک از دی



卷之三

REFERENCES AND NOTES

10

پس از معرفی، میتوان خلاصه‌گیری کرد که در این پژوهش

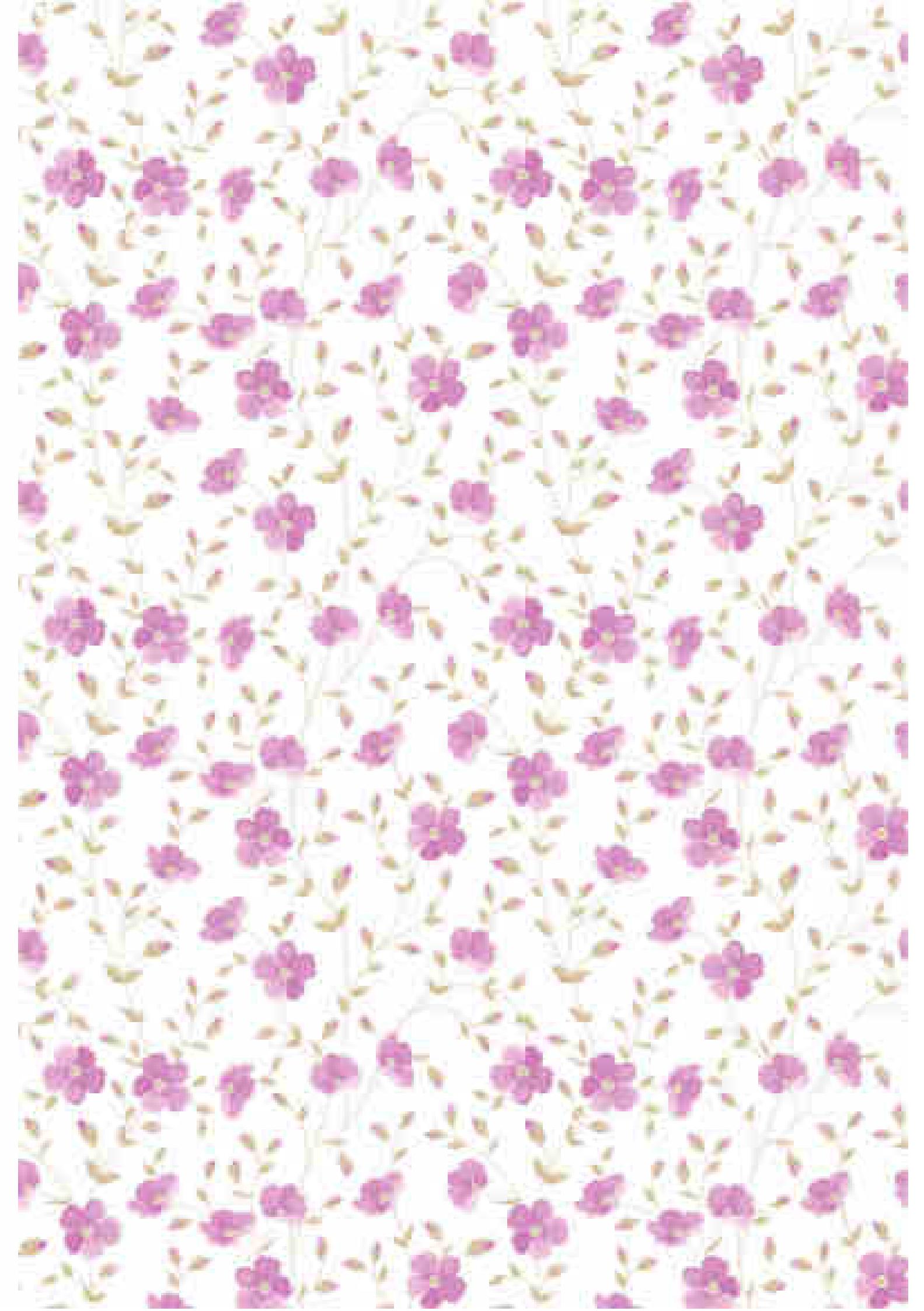
参见《中国—东盟自由贸易区建设与区域经济合作》。

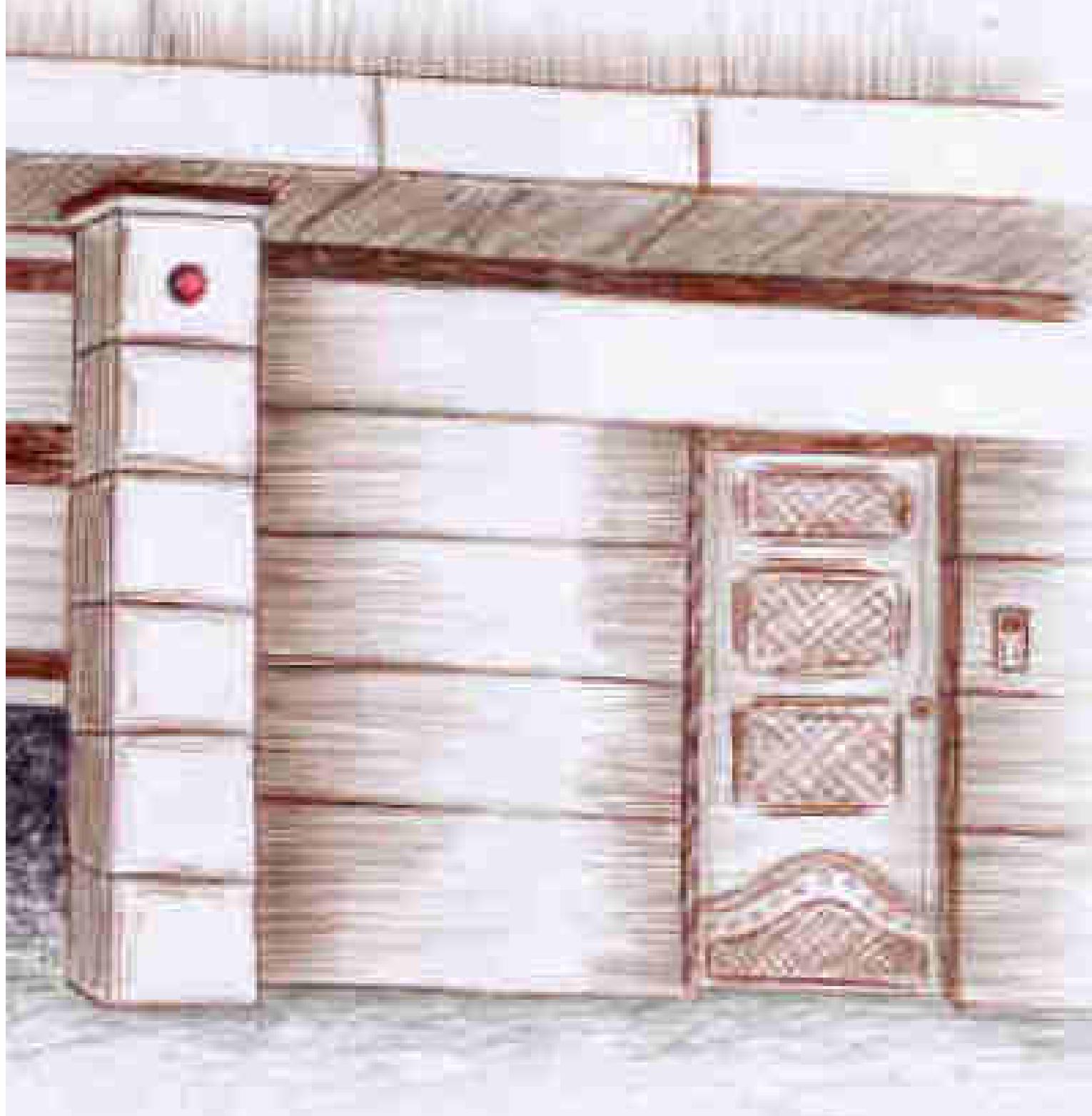
10 of 10

...and the following day, I am off to the airport to catch my flight back to the States.



卷之三







از توانم تمام بدنم هی ترزید خون از گوشه سرمه هی را بخت و
چشم هایم نظریها حالی را نمی دید. صدای چکمه هایشان تردیک
و تردیک تر می شد. خانهای را دیدم که در بارگاهندسته باز بود. تمام
توالم را جمع کردم و دویدم داخل پسری که تازه از ماشینش پیاده
شد. بود و بحث در راز گرگره یابین هی آمد که دیگر جایی را
نذیل نمی بینم و پیزی نفهمیدم

وقتی، چشم‌هایم را باز کردم، دیدم که روی پک تخت گرم و نرم
 هستم هنوز گنج بودم به تور و ابرم نگاهی اندامم پک استکلت
 آناتومی در کتاب خانه دیدم هفتم شروع به آنالیز کرد که دیشب
 چه اتفاقی افتاد و من چرا اینجا هستم و همچنان سعی کردم
 خودم را از تخته جدا کنم آرام خودم را به در الاق رساندم
 و در را باز کردم، حاله‌ای ساکته، آرام و بخشش تمهیز و هرتمه
 یک دفعه نگاهم به کالایه افتاده میخ کوب شدم، باه! بعنان پسری
 بود که دیشب در پارکینگ را بست فد بلندی داشت، بیچاره با
 حالتی مچاله خوابیده بود، از این کارش خوشم آمد یک دفعه بدان
 رحیم سرمه افتادم همین که آدم حركت کنم به سمت آینه پایم
 به سیم سرراهی گیرگرد و همیازی که توی شارژ بود روی رضین
 افتاد و صدای بدی داد از خواب پرید دست و پایم را گم کردم
 امی داشتم چه بگویم، با اختصار و صدای تحراشده گفتم

بی‌پنهان

رامین: ایلی چی عذرخواهی؟ چرا از تخته بالند شدی؟^{۱۰} دیشبها
 لشار عصبی شدیدی بهم وارد شده بود بازی هنوز رویکاری
 نشده صیرکن صحیح‌الله رو آملده‌گم
 دریخ خودم را جمع و جور کردم و گوله‌ام را روی دوشم اندامم و
 گفتم ممنون که بهم گردید و به سمت در حركت کردم

دستم را روی دستم کبره در گذاشتم و دو سه بار بالا و پایین
کردم، ترسیم و قلم به تیش افتاد
در قتل بود.

با خون سردی گوشه ید بزایو ایستاده بود و هرا نگاه می کرد
حناید و گفت: دیشب شوگشیدی بہت وارد شده بود ولی رحم
سرت سطحی بود از دست مامورها فرار می کردی *

همین طور که رویه در و پشت به او بودم خشکم زده بود را
خودم اسی گفتم: عجب غلطی کردم... من اینجا چه کار می کنم!
جلوی آمد و این قلب من بود که داشت از جا گندم می شد که
گفت: نتر من قیافه من این قدر ترسناکه! من دکترم بهتره اول یه
چیزی بخوری تا جون داشته باشی نظام چیزی کنی. حناید
با خودم گفتم: راستی یگه! اگه قصبدی داشت گه به من کفک
نمی کرد.

اما همچنان ساخت بودم گوشی اش را از روی زمین برداشت
و به سمت آشیخانه حرکت کرد و گفت: هاشیم رو صبح زود
پسر خاله ام برد! کارواش! الان دیگه باید برسه من رسولت
خوبه‌تون خیلیون‌ها این نیست به کسی رحم نمی‌کن! لفظی
بلیس اون بلا رو سرت آورد!

جواب دادم: نه، یه پسر لاشی او مدد بود، هن بهم دسته می‌زد

بعد که جلوش وارستادم هر روم داد و سرم خورد به میله
 راهین ختماً اتفاقی نوله والا گسایی که برای آزادی شما
 خانمها میان گف میدون که قصد بدی ندارن
 به نظرم آدم مطمئنی بود و مهم تر اینکه هم فکر بودیم
 سر میز صبحانه هر وقت سرش پایین بود به او زل میزدم اما
 بهم خض اینکه اسرش را بالا می آورد، اگاهم را می تردیدم موهای
 عوج دار و چشم‌های بیش اش جذاب به نظرم برسید
 مشقول بودیم که صدای رنگ در آمد او سر میز بلند شد و به
 سمت آیفون حرکت کرد
 راهین خودش سه رابه پسر خاله‌ام تو صبحانه‌ات رو کامل
 بخوار می‌گم بیاد بالا، بعد من رسونیست
 هنوز هم گص ترسن در دلم داشتم
 در را بار کرد و دوباره سر میز صبحانه نشست، پسر خانه‌اش از
 راه رو داد می‌زد، راهین که راهین صدایش را بلند کرد و
 گفت: سه راب خانم‌این حاسمه،
 سه راب به داخل خانه آمد و باز دیدن من شوگه شد، راهین که
 اسمنش را لازه فهمیده بودم سریع هاجرا برایش توضیح داد
 شیطنت از سر و روی آن پسر هویارید، مشخص بود هر خواهد
 راهین را دست نیافارد، ولی فرانگات خنجر هرا می‌کند بعد گفت

راستی راهمن من دایی شدم

راغمین سرت به جایی تکورده

سهراب نه

راغمین بیس جن

سهراب: صبح نرسیده به یعنی بزرگ: یه خام و آقا گوش
خیابون واستاده بودند گفتم سر صحنه، ده کار خبر بزرگم به
بلدی، واستادم آقاهه سوار شد و خالعش هم یا یه سگ توییل
نشست تو ماشین و بعد از سلام و احوال پرسی، یه سگه گفت
ماهان به دایی سلام کن

اینجا بود که تمام آرمان هام بهم ریخت: خوب بگو شما
من خوابیم بدر و مادر سگه باشید، باشید، چرا منو دایی سگه
کردین؟ تازه حالم بود که آقاهه عقب نشست و خانم کلار من
روید که دید بد نگاهش عن کنم، گفت پسرم عادت داره خیابون رو
بینه خدا سگ پیشترین روز برآتون نگهداره
از شدت خنده نزدیک بود لقمه در گلویم گیر کن

